

فصل دوم:

پایانی بر یک آغاز

□ فرار «تقی شهرام» از زندان ساری

ساعت یک و سی دقیقه بامداد روز ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۲ تقی شهرام، یکی از اعضای زندانی سازمان، به اتفاق حسین عزتی کمره‌ای^۲، زندانی عضو گروه مارکسیستی «ستاره سرخ» و یک افسر شهربانی به نام ستوان یکم امیرحسین احمدیان چاشمی، که در زندان ساری خدمت می‌کرد، از زندان جدیدالتأسیس و مدرن ساری فرار کردند.

تقی شهرام از اعضای سازمان بود که طی ضربه شهرپور ۱۳۵۰ دستگیر شد و در همان دادگاهی که

۱. در اسناد ساواک، گزارش شهربانی تاریخ فرار را ۱۵ اردیبهشت ذکر کرده ولی ساواک در گزارش خود ۱۴ اردیبهشت را تاریخ فرار قرار داده است.

۲. حسین عزتی معروف به کمره‌ای فرزند محمد (روحانی) در سال ۱۳۳۱ در تهران متولد شد. وی دانشجوی رشته ریاضی بوده و به جرم برهم زدن نظم دانشکده از تحصیل محروم و به پادگان آموزشی جلدیان ارومیه اعزام می‌گردد و به دنبال کشف یک شبکه کمونیستی در تاریخ ۱۳۵۰/۷/۸ بازداشت می‌شود. بعضی از کارشناسان پرونده تقی شهرام بعد از انقلاب معتقد بودند که وی بر اثر یک تلفن یک فرد ناشناس به ساواک آبادان دستگیر و کشته شده است و لو رفتن عزتی را بی‌ارتباط با تقی شهرام ندانسته‌اند که البته بر این ادعا سندی یافت نشد. برگرفته از اسناد ساواک، پرونده امیرحسین احمدیان چاشمی. وی با وجود این که به اتهام عضویت در یک گروه کمونیستی (گروه عبدالله قوامی) دستگیر شده بود مع‌هذا دارای افکار مذهبی بوده و قصد تشکیل یک گروه مذهبی با نام «سوسیال اسلامی» را داشته است. وی روز ۱۶ اردیبهشت یک روز بعد از فرار از زندان ساری توسط ساواک خوزستان در حالی که چند قبضه اسلحه با خود حمل می‌کرد بازداشت و به علت نامعلومی به قتل می‌رسد.

ناصر صادق، علی باکری، محمد بازرگانی و علی میهن دوست در آن به اعدام محکوم شدند، به ۱۰ سال حبس محکوم گردید. مسئول تشکیلاتی وی، در هنگام دستگیری، علی باکری و چندی هم رضا باکری بود.

محمدتقی شهرام فرزند رمضان در سال ۱۳۲۶ در تهران متولد شد. دوران دبیرستان را در «گروه فرهنگی هدف» (شماره یک پسران) طی کرد و از همانجا با معدل خوب دیپلم ریاضی گرفت. وی در دوران مدرسه با کریم تسلیمی و ناصر جوهری دوست و همکلاس بود. در سال ۱۳۴۷ در رشته ریاضی دانشکده علوم دانشگاه تهران قبول شد و تحصیلات دانشگاهی را آغاز کرد. از همان سال، به واسطه جوهری، با دو تن از دانشجویان دانشکده به نام‌های علیرضا زمردیان و محمد حیاتی آشنا شد. این دو نفر فوق‌العاده مذهبی بودند و در انجمن ضد بهائیت (حجتیه) عضویت داشتند؛ که پس از ورود به دانشگاه به دلیل مخالفت انجمن با فعالیت‌های سیاسی از آن کناره گرفتند. تقی شهرام، تحت تأثیر زمردیان و حیاتی، گرایش مذهبی پیدا کرد و نماز خواندن را به تشویق این دو از سال ۱۳۴۸ آغاز نمود و به مطالعه کتاب‌هایی پرداخت که در حوزه اندیشه نوین مذهبی قرار داشتند. این کتاب‌ها عبارت بودند از: *مطهرات در اسلام*، عشق و پرستش، راه طی شده، ذره بی‌انتها (مهندس بازرگان)، تفسیر پرتوی از قرآن (آیه‌الله طالقانی) و تقیه و امر به معروف و نهی از منکر (سید احمد طیبی شبستری).

در اواخر سال ۱۳۴۸ و اوایل ۱۳۴۹ توسط موسی خیابانی عضوگیری شد^۱ و ابتدا به اتفاق جوهری تحت مسئولیت آموزشی و مطالعاتی کریم تسلیمی قرار گرفت و سپس تحت مسئولیت علی باکری، که مسئول حیاتی و زمردیان نیز بود، به مطالعات سازمانی و تشکیلاتی منظم دست زد. طی این دوره تا ضربه شهریور، به جز این مطالعات و یکی دو ماه تجربه کارگری، کار مؤثری نداشت و در آن اواخر مسئولیت وی مستقیماً به عهده رضا باکری برادر کوچکتر علی باکری قرار داشت. در جریان کارهای مطالعاتی سازمان، استعداد خود را در تلخیص و تحلیل مطالب نشان داد. برای او که در یک خانواده و محیط کاملاً مذهبی رشد نکرده بود، طبعاً منابع مارکسیستی سازمان و تحلیل‌های مبتنی بر این نگرش دارای جاذبه بیشتری بود؛ و شاید از همان دوران زمینه پذیرش کلیت مارکسیسم را داشته است. در واقع تقی شهرام روشنفکری بود که به گرایش‌های مذهبی نو کشیده شد نه مثل زمردیان‌ها که مذهبی‌هایی

۱. شهرام پیش از ورود به سازمان با عضوی (آرش) از فداییان خلق ارتباط داشت.

بودند که جذب جریان‌های روشنفکری شدند.

پس از دستگیری، مدتی کوتاه در زندان اوین بود و سپس به زندان قزل‌قلعه منتقل شد؛ و چند ماه که گذشت به زندان قصر انتقال پیدا کرد. از زمان حضور در قزل‌قلعه، مأموریت نگارش و تکمیل دفاعیات کسانی که در دادگاهشان شرکت داشت، به عهده او گذارده شد؛ در زندان تأیید از وی به جایی رسید که بعضی از بچه‌ها به او می‌گفتند که تو آبروی سازمان را حفظ می‌کنی که شامل دفاعیات ناصر صادق، علی میهن دوست و محمد بازرگانی بود. این مأموریت را در زندان قصر به اتمام رساند؛ و دفاعیات مزبور، از همانجا، به بیرون منتقل شد و انتشار یافت. اصطلاح «جامعه توحیدی بدون طبقات» - که بعدها به «جامعه بی‌طبقه توحیدی» معروف شد - برای اولین بار در متن دفاعیه ناصر صادق به کار رفت که شهرام مدعی بود خودش آن را ابداع کرده است.^۱

مسئولیت تشکیلاتی شهرام در زندان‌های قزل‌قلعه و قصر، آموزش و کار روی زندانیان جوانی بود که به اتهامات مختلفی از جمله فعالیت‌های دانشجویی به زندان افتاده بودند. هدف عمده وی، در این آموزش‌ها، جا انداختن ضرورت مبارزه مسلحانه بود.

در زندان قصر با شخصی به نام افشانی، که از محکومین چریک‌های فدایی خلق بود و نیز با علیرضا شکوهی، رهبر گروه «ستاره سرخ» و حسین عزتی یکی از اعضای آن گروه آشنا شد و مطالعات و آموزش‌های خود را در زمینه‌های مارکسیستی، به ویژه ماتریالیسم تاریخی، با کمک این سه نفر که عناصر تئوریک نسبتاً ورزیده‌ای بودند، تکمیل کرد. وی مدعی بوده که تا این زمان هنوز مذهبی مانده و نماز هم می‌خوانده است. میثمی می‌گوید: «در زندان [بچه‌ها می‌گفتند شاید از سوی ساواک تعمدی در کار بوده باشد که عزتی را با شهرام همراه کنند].»^۲

در اثر برخوردهایی که اصطلاحاً «چپ‌روانه» نام گرفته بود و بارزترین نشانه آن برخورد خشن با پلیس بود، یکی دو بار تنبیه شد. هنگام برخورد انتقادی دوستانش در این خصوص، با «لفاظی»، «پشت هم‌اندازی» و «توضیحات آسمان - ریسمانی»، اعمال چپ‌روانه خود را توجیه می‌کرد؛ به همین جهت بین گروهی از زندانیان به «تقی قمیز» معروف شد!

در جریان یک بازرسی پلیس، از تقی شهرام و حسین عزتی، یادداشت‌هایی به دست آمد که موضوع

۱. پرونده تقی شهرام: اظهارات وی در دادگاه. قسمتی از دفاعیات سازمان...: ص ۹۱.

۲. میثمی، آنها که رفتند: ص ۲۷۴.

آن، تدارک یک اعتصاب در زندان بود؛ به همین جهت این دو تن از تهران به زندان نوساز و مجهز ساری انتقال یافتند. قبل از تبعید، از اداره زندان‌ها نامه محرمانه‌ای برای زندان ساری ارسال شد؛ و حکایت از آن داشت که «آنها زندانیان شدیداً اخلاص‌گر و اعتصاب راه بیندازی هستند که محیط زندان‌ها را به هم می‌زنند [و] آرام نمی‌گیرند. شدیداً مراقب آنها باشید که فرار نکنند؛ روحیه مقاومت‌شان را بشکنید و...»^۱ وحید افراخته در مورد آشنایی با تقی شهرام می‌گوید:

«تقی شهرام را من اولین بار در تابستان ۵۳ در منزل مختاری دیدم، این فرد در گذشته رده‌ی بالایی در گروه نداشته ولی پس از فرارش از زندان به رده‌های بالا رسید. پس از معدوم شدن رضا رضایی عملاً رهبری گروه را به چنگ گرفت و کارها را قبضه کرد. عامل اصلی مارکسیست شدن گروه، او بود. مطالعات مارکسیستی و سیاسی زیادی دارد و می‌تواند مسائل سیاسی و اقتصادی را تحلیل نماید. فردی است مغرور و جاه‌طلب، به سختی به عیوب افراد حمله می‌کند و عیوب خود را پنهان می‌نماید، از نظر امنیتی بسیار محتاط است و بیش از حد برای حفظ خود می‌کوشد، وقت زیادی روی چک کردن و ضدتعقیب می‌گذارد، کارایی نظامی او نزدیک به صفر است، بیشترین تمایل او به کار سیاسی است. رهبری گروه بعد از رضا رضایی به طور کامل دست آرام و شهرام بود، آرام در تهیه نشریه داخلی، نشریه امنیتی شرکت داشت، ارتباط با مذهبی‌ها، هاشمی رفسنجانی، دکتر پیمان، طالقانی و... با او بود و به طور مستقیم یا غیرمستقیم در جریان کار آنها بود.»^۲

عبدالله زرین‌کفش، از عناصر مرکزی سازمان، که سالیانی را با تقی شهرام زندگی کرده و با او در تشکیلات هماهنگی داشته، در خصوص شهرام، ویژگی‌های عمده‌اش و میزان نفوذ و تأثیرپذیری وی از حسین عزّتی و مصطفی شجاعیان می‌گوید:

تقی غیر از اینکه یک کادر قدیمی و بالای سازمان و در ردیف احمد رضایی بود، یک تیپ تنوریک بود و در زندان هم آن‌طور که خودش تعریف می‌کرد با افراد تنوریک برخورد داشت؛ با مصطفی شجاعیان هم دوست بود. [...]

[حسین] عزّتی، آن‌طور که تقی می‌گفت، تأثیرات تنوریک زیادی روی تقی گذاشته بود. تقی می‌گفت در زمینه زیبایی‌شناسی (استتیک) مارکسیسم فوق‌العاده مطلع بود، به تاریخ مارکسیسم - لنینیسم خیلی آشنایی داشت و به ادبیات مارکسیسم هم فوق‌العاده مسلط بود و

۱. گفت و گویی با امیرحسین احمدیان: صص ۲۵ - ۲۶.

۲. پرونده وحید افراخته.

تقی تحت تأثیر حفظیات او قرار داشت. فکر می‌کنم تقی دانش مارکسیستی خودش را بعد از مصطفی شجاعیان از طریق این شخص تکمیل کرده بود.^۱

تقی غرور خاصی داشت و به چیزی کمتر از رهبری قانع نبود. در اولین برخوردی که من با تقی شهرام داشتم (او را نمی‌شناختم) با او دعوایم شد. در خیابان شاه‌آباد [= جمهوری، بین مخبرالدوله و بهارستان] با هم قرار داشتیم؛ نحوه برخوردش چنان از موضع بالا بود که من نپسندیدم.^۲

ستوان احمدیان اهل شاهی (قائم‌شهر) بود و پس از پایان دوره دانشگاه پلیس، به عنوان افسر نگهبان در یک کلانتری شروع به کار کرد. بعد از دو سال اشتغال در کلانتری، در اوایل سال ۵۰، به سمت افسر نگهبان در زندان ساری به کار گمارده شد.^۳

تقی شهرام و حسین عزتی، پس از ورود به زندان ساری، با ستوان احمدیان طرح دوستی ریختند، وی را با خود همراه کردند و پس از چندماه فرار خویش را عملی ساختند. احمدیان، به هنگام خروج از زندان، یادداشتی به جای گذاشت تا بر هر گونه احتمال تهدید و گروگان‌گیری خود از سوی زندانیان مهر بطلان بزند؛ و به عبارتی، پل‌های پشت‌سر خود را خراب کرد. احمدیان خود می‌گوید:

[...] در شب فرارمان، زمانی که مرحله اول فرار به پایان رسید - یعنی مأمورین خلع سلاح شدند و مصادره سلاح‌ها به پایان رسید و آماده خروج از زندان بودیم، من - به طور غریزی و بدون اختیار - یک مرتبه به پشت میز کارم رفتم و شروع کردم به نوشتن آخرین حرف خود برای شهربانی و دولت. در آن لحظه، رفقا - تقی شهرام و حسین عزتی همراهی - نیز نزد من آمده و یادداشت‌م را تکمیل کردند:^۴

«می‌دانم راهی که من انتخاب کرده‌ام، آینده‌اش مرگ است؛ اما من می‌روم و این لباس ننگین را ترک می‌گویم تا دیگر گرسنگان گرسنه‌نمانند.»^۵

۱. بیشترین دورانی که شهرام با عزتی گذراند و از او استفاده کرد، در زندان ساری بود. با مصطفی شجاعیان پس از فرار از زندان انس داشت و دوران بیشتری را با او گذراند؛ بخشی از دیدگاه‌های متعددی که شهرام در سطح سازمان و جریان مبارزه مطرح می‌کرد، از شجاعیان اخذ شده بود.

۲. گفت‌وگوها: عبدالله زرین‌کفش.

۳. گفت و گویی با امیرحسین احمدیان: ص ۷.

۴. همان: ص ۳۵.

۵. نشریه پیام مجاهد، ش ۱۶، آبان ۱۳۵۲: ص ۴؛ از متن اعلامیه سازمان؛ به این نکته باید توجه کرد که احمدیان در بیان انگیزه خود، که بی‌تردید القا شده تقی شهرام و همبند مارکسیست وی بوده است، مسئله‌ای اقتصادی را

در این عملیات تعداد ۲۲ قبضه سلاح کمتری رولور «اسپرینگ فیلد» آمریکایی، ۹۰۰ تیر فشنگ کالیبر ۳۸، یک دستگاه بی سیم دستی، چهار عدد دست بند و یک عدد پابند ربوده و به غنیمت برده شد.^۱ جمع فراریان نخست به سمت شاهی (قائم شهر) حرکت کردند؛ و احمدیان در آنجا، ضمن آخرین دیدار با پدرش، اتومبیل فرار را تعویض می‌کند.^۲ در مسیر ساری به تهران، حسین عزتی از جمع جدا می‌شود تا به دوستان و یارانش بپیوندد. پس از ورود به تهران، دومین اتومبیل فرار را نیز در خیابان خورشید دروازه شمیران رها می‌کنند؛ که پس از چهار روز کشف می‌شود.^۳

میثمی می‌گوید:

«شهرام در زندان هم خیلی کنجکاو بود و روحیه اطلاعاتی داشت... به خاطر همین روحیه کنجکاو، اطلاعاتش در زندان زیاد شد و بعد که فرار کرد و بیرون رفت، باهوش و فراستی که داشت، تمام مسائل را درآورد و اشخاص [سازمان] را شناسایی کرد و به بالاترین رتبه سازمانی رسید.»^۴

وحید افراخته درباره سرنوشت امیرحسین احمدیان تا هنگام خروج از کشور چنین می‌نویسد:

... درباره امیرحسین احمدیان: من این شخص را هرگز ندیده‌ام - پس از فرار از زندان ساری به اتفاق تقی شهرام، به گروه مجاهدین پیوست. تقی شهرام می‌گفت حدود ۲ ماه در زندان با او کار کرده تا توانسته او را آماده فرار کند. گویا به بهانه درس خواندن، احمدیان نزد آنها می‌رفته - احمدیان فردی بوده که تا مدتی تحت تأثیر تلقین‌های مذهبی تقی شهرام واقع شده و مقداری نیز از برخی صفات لوطی‌منشی و جاهل مسلکی او سوءاستفاده شده است. گویا یکی از مشکلات او در پیوستن به گروه علاقه‌اش به یک زن (احتمالاً هرجایی) بوده - این طور که از حرف‌های شریف واقفی برمی‌آید، مدتی احمدیان تحت مسئولیت او بوده است. سپس با اسم مستعار صادق او را به خارج می‌فرستند. در مرز افغانستان ناگهان احمدیان با پلیسی که از همدوره‌ای‌ها و آشنایانش بوده برخورد می‌کند، کپسول سیانور را در دهانش می‌گذارد ولی افسر پلیس متوجه او نمی‌شود و او از ایران خارج می‌شود. به او توصیه کرده‌اند خاطرات دوران

بیان می‌کند و هیچ نشانی از ایدئولوژی رسمی آن روز سازمان در خود ندارد. این امر نشان می‌دهد که شهرام مراحل نخست تغییر ایدئولوژی را در زندان ساری از سر گذرانده است.

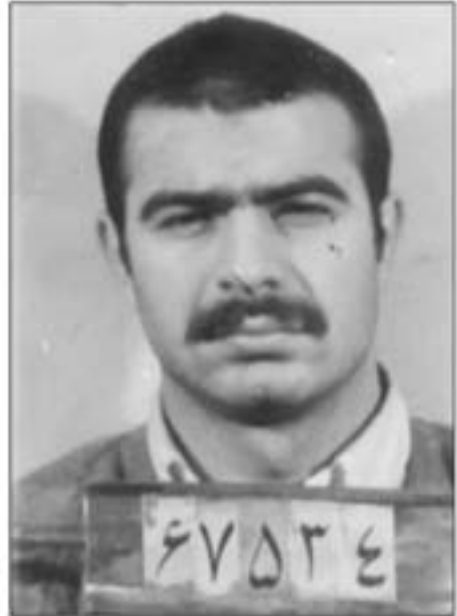
۱. همان: همان صفحه.

۲. خلاصه پرونده‌ها...: احمدیان، امیرحسین.

۳. نشریه پیام مجاهد، ش ۱۶، آبان ۱۳۵۲: ص ۴.

۴. میثمی، آنها که رفتند: ص ۸.

پلیس بودنش را به منظور استفاده تبلیغاتی بنویسد. گویا در آموزش‌های تشکیلاتی از خود استعداد خوبی نشان داده است. مدتی در ایران با عالم‌زاده هم‌کلاس بوده، بهرام آرام می‌گفت یک روز عالم‌زاده که فرد بددهن و هرزه‌ای است به احمدیان که با نام مستعار (تیمسار) از او اسم برده می‌شد جای تعارف می‌کند. احمدیان می‌گوید نمی‌خواهم، عالم‌زاده می‌گوید به (...فلانم) احمدیان خیلی ناراحت می‌شود و انتظار این حرف رکیک و زشت را نداشته و بعد می‌گوید اگر عضو گروه نبودی و این حرف را می‌زدی الآن آن قدر کتکت می‌زدم که به حال مرگ بیفتی اخیراً تقی شهرام می‌گفت، باید احمدیان را وارد مرکزیت شاخه خارج از کشور کرد. احتمالاً روی او به عنوان یک کادر نظامی خوب و سیاسی متوسط حساب می‌کنند.^۱



نقی شهرام



حسین عزتی کمره ای



امیر حسین احمدیان (سمت راست)

□ ترور سرهنگ لوئیس هاوکینز

به دنبال دستگیری‌های گسترده‌ای که از اسفندماه ۱۳۵۱ تا اردیبهشت ماه ۱۳۵۲ صورت گرفت و در پی فرار موفق تقی شهرام از زندان ساری، رهبری سازمان - و عمدتاً رضا رضایی - تصمیم گرفت جو مایوس‌کننده و زیر ضربه را بشکند و با انجام یک عمل نظامی، افکار عمومی را متوجه ادامه موجودیت فعال خویش کند. بدین منظور، پس از شناسایی‌های جزئی، قرار شد که یک سرهنگ آمریکایی ساکن خیابان وزرا ترور شود. تا زمان عمل و پس از آن (یعنی تا انتشار روزنامه‌های روز بعد) برای هیچ یک از اعضا و مسئولان سازمان، نام این سرهنگ و سمت وی مشخص نبود.

ترور توسط علیرضا سپاسی آشتیانی (ضارب) و وحید افراخته (راننده موتور سیکلت) صورت گرفت. اسلحه‌ای که برای این عملیات انتخاب شده بود، یکی از سلاح‌هایی بود که تقی شهرام و ستوان احمدیان از زندان ساری ربودند. پیش از این، معمول چنین بود که اعلامیه ترور از قبل آماده می‌شد تا در محل عملیات نیز توزیع و پخش شود؛ لیکن در مورد اخیر، چون هویت مقتول مشخص نبود، تصمیم گرفته شد که پس از اعلان رژیم، اعلامیه عملیات چاپ و پخش شود. مطبوعات، فردای روز ترور گزارش‌های تفصیلی و مصور این عملیات را منتشر ساختند. کیهان در روز یکشنبه ۱۳ خرداد ۱۳۵۲ این خبر را درج کرد:

... ساعت شش و سی دقیقه بامداد روز شنبه ۱۲ خرداد ماه «کلنل [لوئیس.ل.] هاوکینز» مستشار آمریکایی، که مطابق معمول از خانه خود واقع در کوچه سیمرخ خارج شد تا با اتومبیل مستشاری آمریکا به محل کار خود برود، در ۵۰ قدم پایین تر از خانه‌اش، دو مرد از خم کوچه «رامونا» بیرون آمدند و راه را بر او بستند و متعاقب آن، یکی از آنها با رولوری که در دست داشت بر روی کلنل آتش گشود؛ از سه گلوله‌ای که به طرف کلنل هاوکینز شلیک شد، دو تا به مغز و یکی به سینه او اصابت کرد و مستشار آمریکا [یی] بر روی زمین در غلطید.

دو خرابکار، پس از سوءقصد، سوار بر موتور شده در امتداد کوچه رامونا متواری شدند [...] همسر کلنل هاوکینز، بعد از وقوع سوءقصد، بالای سر شوهرش رسید؛ چشم‌های خون‌آلود او را بست و پتویی [را] که از منزل آورده بود، بر روی جسد انداخت و مات و مبهوت به خانه خود بازگشت.^۱

۱. روزنامه کیهان ۱۳/۳/۱۳۵۲: ص ۳.

خبر مطبوعات آشکار ساخت که سمت وی معاونت ادارهٔ مستشاری آمریکا در ایران بوده است. متن اعلامیهٔ سازمان، تحت عنوان «اطلاعیهٔ سیاسی - نظامی شمارهٔ ۱۶» در سالگرد ۱۵ خرداد انتشار یافت و در انتهای اطلاعیه، در یک کادر کوچک، نوشته شده بود: «۱۵ خرداد ۵۲ برابر با دهمین سالگرد جنایت خونین شاه».^۱

در اطلاعیه سازمان چنین آمده بود:

«این اعدام تنها یک پاسخ کوچک بود به خون‌هایی که تنها در طی دو سال، جلادان بدمست شاه - این جرثومه کثافت و پلیدی - و به فرمان اربابان آمریکایی در تهران و اهواز و سندج از پیکر فرزندان خلق بر زمین ریخت... پاسخی بود به خون‌های سرخی که در ۱۵ خرداد خونبار بر کفپوش خیابان‌ها پاشید. پاسخی است به حضور ده‌هزار مستشار آمریکایی و انگلیسی در ایران... ما همان طوری که خود را آماده تدارک نبرد برعلیه امپریالیسم و در رأس همه امپریالیسم آمریکا می‌سازیم، در مقابل جنایت‌های روزافزون دولت نیز آرام نخواهیم نشست».^۲

در این اطلاعیه همچنین اشاره شده بود که «کیف دستی پر از مدارک و اطلاعات» سرهنگ هاوکینز به دست سازمان افتاده است.

۱. اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۱۶.

۲. نشریه پیام مجاهد، ش ۱۳، تیرماه ۵۲: ص ۳.

فرزند ۵ ساله سرهنگ‌ها و کینز هنوز از قتل پدرش اطلاعی ندارد

اظهارات همسایگان، شهود حادثه و مستخدم خانه در باره:

جزئیات واقعه ترور مستشار امریکائی در تهران

همسر هاو کینز پس از مشاهده جسد شوهرش
که غرق در خون بود از حال رفت



پس از آخرین تکلیفاتی سرهنگ کینز در ۲۰ - ۱۰۰

کیمسان



خانم هاو کینز مرثیا نام دو
فرزند بزرگتر خود را که
در امریکا هستند به زبان
مهاورد و میگوید تصمیم
با اطلاع از مرگ پدرشان چه
حالی خواهند داشت؟

سرهنگ هاو کینز سه پسر
دارد که کوچکترین آنها ۸
سال دارد و در تهران است.

دبیاره هلنز سفیر امریکا
ترور سرهنگ هاو کینز را
اجتناب بر معنی او خواهد.

مسئولان متلج،
مستخدم سرهنگ هاو کینز
را نیز تهدید بعه کرده اند.

سرهنگ هاو کینز در همان
لحظه اول به علت اصابت
گلوله به مغز در گذشت.

کودک ۵ ساله سرهنگ
هاو کینز را صبح امروز به
محل دیگری منتقل کردند.

موتور سواران کلاه آهنی پرسرو عینک دودی
به چشم داشتند و گلوله‌ها را یکی از آنها
به سر سرهنگ‌ها و کینز نشانه روی کرده است

بروبست های موتور سواران هیچ کویچه خود را مطلقا
نگیرده و منتظر خروج سرهنگ هاو کینز بودند

تعداد و مهلت سئوالات کنکور

گروه طبیعی: ۲۹۲ سؤال و ۲۱۵ دقیقه مهلت
گروه ریاضی: ۲۹۱ سؤال و ۲۱۵ دقیقه مهلت
گروه ادبی: ۲۹۱ سؤال و ۲۱۵ دقیقه مهلت
آزمون تخصصی: با توجه به مقررات و محاسبات که در این
آغاز به انتشار و قلم گرفته.

دفتر سیمه فر

دفتر سیمه فر
محل: ...

□ خودکشی رضا رضایی

○ مهلک‌ترین ضربه، پس از شهریور ۵۰

محسن اسلامی، فرزند کهتر «حاج شیخ عباسعلی اسلامی»، در یک ارتباط فعال دانش‌آموزی دستگیر شد و دفاعیه مهدی رضایی از او به دست آمد. وی در بازجویی اظهار داشت که دفاعیه مزبور را از یک معمار به نام مهدی تقوایی در یک جلسه مذهبی گرفته است.

مهدی تقوایی، در زمان اعتراف محسن اسلامی، فعالترین رابط مردمی با رضا رضایی بود؛ وی به اتفاق محمدعلی (خلیل) فقیه دزفولی، «خانه چاپ» سازمان را - که در زیرزمین منزل خلیلی دزفولی بود - اداره می‌کردند. مجموعه دفاعیات عکس‌دار مجلد معروف در همین خانه چاپ، تهیه گردید. این کتاب دارای مقدمه‌ای طولانی بود که مصطفی شاعیان آن را نوشته بود؛ و برای نخستین بار، پیام‌های سران سازمان در انتهای آن به چاپ رسیده بود.

رضا رضایی، به دفعات، به منزل مهدی تقوایی واقع در یکی از کوچه‌های خیابان غیائی، رفت و آمد داشت. در نیمه شب ۲۵ خرداد ماه ۱۳۵۲، که مأموران کمیته مشترک، به طور ساده، برای دستگیری مهدی تقوایی به در خانه او مراجعه کردند، رضا رضایی در ایوان خانه مشغول خوردن شام (نان و پنیر و هندوانه) با مهدی و همسرش ناهید بود؛ زنگ در که به صدا درآمد، همسر مهدی تقوایی به پشت در رفت و در جواب سؤال شوهرش که چه کسی دم در است، با صدای بلند پاسخ داد: «چیزی نیست؛ ساواکی‌ها هستند.» به محض شنیدن صدای ناهید، رضا خود را به پشت‌بام رساند و از آنجا به کوچه پشت‌خانه پرید؛ که پای وی نیز در این حادثه شکست. او کشان‌کشان خود را به داخل خیابان غیائی رساند و در زیر یک اتومبیل فولکس واگن مخفی شد.

مأموران که صدای دویدن و پریدن را شنیده بودند، به داخل خانه هجوم بردند و یکی از آنها خود را به پشت‌بام رساند و گلوله‌ای هوایی شلیک کرد. یک پاسبان، که در منطقه مشغول گشت بود، با شنیدن صدای گلوله، به سمت صدا دویدن آغاز کرد. رضا رضایی، به تصور اینکه او را یافته‌اند، با شلیک یک گلوله به سر خود، به زندگی خود پایان بخشید.

فرار تقی شهرام و ستوان احمدیان از زندان ساری و ترور مستشار آمریکایی، پلیس سیاسی رژیم را سخت به تنگنا انداخته بود. کشته شدن رضا رضایی، و مقارن همان ایام، ضربه هولناک به «گروه نادر شایگان» (جبهه دمکراتیک خلق ایران)، که مصطفی شاعیان نیز در رهبری آن حضور داشت و مصاحبه

رادیو - تلویزیونی احمدرضا کریمی و فاضل البصام (مصلحتی)، شکست و دغدغه رژیم را جبران کرد. فقدان رضا رضایی آغازی شد بر پایان یک دوره از حیات سازمان؛ دوره‌ای که با احمد رضایی شروع شده بود و به رضا رضایی ختم گشت. دوره جدید با حضور مؤثر تقی شهرام آغاز شد و به مرگ آشکار و رسمی هویت و ظاهر اسلامی سازمان انجامید.^۱

□ مصطفی شعاعیان کیست؟

از آنجا که رابطه رضا رضایی و مصطفی شعاعیان از یک سو و تأثیرگذاری شعاعیان بر تقی شهرام از سوی دیگر، نقش تعیین‌کننده‌ای در روند فعالیت‌های سازمان داشته و در نگارش برخی متون سازمان و آینده تغییرات ایدئولوژیک نقشی مهم ایفا کرده است، در اینجا بر زندگی او مروری خواهیم داشت. مصطفی شعاعیان، در محله آب انبار معبر جنوب شهر تهران، به سال ۱۳۱۵، در خانواده‌ای کم درآمد متولد شد و در کودکی پدرش را از دست داد. در نوجوانی، شب‌ها در کارگاه‌های خصوصی به کار می‌پرداخت و همزمان در هنرستان صنعتی تهران درس می‌خواند.

در سال ۱۳۳۷ در هنرسرای عالی فنی تهران (نارمک - علم و صنعت فعلی) در رشته مهندسی جوشکاری به تحصیل پرداخت؛ و در سال ۱۳۴۱ فارغ‌التحصیل شد. چون رتبه اول شده بود، بورسیه اعزام به آمریکا را برای ادامه تحصیل به وی دادند که نپذیرفت و در کاشان معلم شد؛ مدتی بعد اداره هنرستانی را که در آن تدریس می‌کرد، به عهده گرفت.

چند سال بعد به تهران آمد؛ دو سال در هنرستان صنعتی هفت چنار و نزدیک دو سال دیگر در هنرستان نازی‌آباد تهران به تدریس ادامه داد. ضمن تدریس فنی، اغلب مباحث تاریخ و علوم اجتماعی را درس می‌گفت. خود نوشته است:

۱. پیش از این مصطفی شعاعیان این مرگ را پیش‌بینی کرده بود. شعاعیان در تاریخ ۵۱/۴/۱۸، در ملاقاتی با یک منبع ساواک می‌گوید:

«افراد نهضت آزادی (مجاهدین) بدون اینکه بدانند یک نقش بزرگ تاریخی را ایفا می‌کنند که حکومت را از دستگاه بگیرند و تحویل کمونیست‌ها بدهند و افراد پیشرو هستند. بجای اسامی مارکس و انگلس و یا لنین از نام محمد و علی استفاده می‌کنند و در اصل با ما فرقی ندارند و بهترین مسئله در تحلیل نهایی، اعتقاد به مالکیت است که اینها ندارند و من یقین دارم که بهترین چهره‌ها و انقلابی‌ترین آنها بزودی در جریان حوادث از بهترین کمونیست‌ها خواهند بود.» پرونده شعاعیان، ص ۲۹۶.

من سال‌ها و حتی روینده‌ترین روزگار زندگی‌ام را در گورستان‌ها و به ویژه در پهنه خاموش مسگرآباد پلکیده‌ام؛ وی اندوهمندی. ولی من در مسگرآباد مدفون نشدم. رویدادهای زندگی اجتماعی، مرا به سوی مسگرآباد هل دادند تا در آنجا مدفونم کنند. مرده من به دوش پاهایم به پهنه مسگرآباد افتاد لیکن، جادوی دیالکتیک را نگر: مسگرآباد مرا زنده از میان گورها بیرون انداخت.^۱

از نوجوانی، به عضویت «حزب پان ایرانیزم» درآمد. در جریان واقعه سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱ از این حزب جدا شد؛ لیکن گرایش‌های ناسیونالیستی افراطی را از دست نداد و با تنی چند از دوستان همکلاس و هم محل خود جرگه‌ای چند نفری را سامان داد که شعار اصلی آن، «ایران برتر از همه» بود. از طریق مطالعات خویش، رفته رفته به سوی مارکسیسم کشیده شد.

دور و بر آغاز دهه ۱۳۳۹ بود که با جریان بی‌نامی، که بعدها نیک طبعان^۲، بدان نام «مارکسیست‌های آمریکایی» را دادند آشنا و همبسته شدم. در این جریان نیز هرگز از «تنگ‌نظری‌های ملی» پالوده نشدم. زمانی که «جنگل» را نوشتم، البته دیگر «مارکسیست‌های آمریکایی» هم وجود عینی نداشتند. با این همه، ارزش‌های چیره بر اندیشه من، هنوز از مایه‌های «ناسیونالیستی» خود پالایش نیافته بود؛ لیکن در روند جنگل و به دنبال آن، دیگر رفته رفته دریچه نوینی به رویم گشوده شد که گمان می‌کنم که از «تنگ نظری‌های ملی» مایه نگرفته باشد.^۳

در حدود سال ۱۳۳۹ شعاعیان با همکاری چند تن از دوستان‌اش، جزوه «رساله‌ای در انتقاد از حزب توده» را نوشت. با شروع فعالیت مجدد جبهه ملی، شعاعیان در جبهه ملی دوم عضو شد و در سال‌های ۴۱-۱۳۴۰ به عنوان نماینده دانشجویان مراکز دانشگاهی تهران به اولین کنگره جبهه ملی دوم معرفی شد؛ و به این مناسبت جزوه‌ای تحت عنوان «نسل جوان و جبهه ملی» را با نام مستعار «سرباز» به تحریر درآورد و آن را به دکتر مصدق و کنگره تقدیم کرد. اعضای کنگره قرائت این رساله را «مصلحت» ندیدند؛ ولی برخی از دانشجویان، خود آن را تکثیر کرده، انتشار دادند.^۴

در سال ۱۳۴۲، شعاعیان برای سامان دادن «جبهه ملی سوم» با اغلب گروه‌ها و از جمله «نهضت

۱. شعاعیان، مجموعه آثار...: ص ۹.

۲. منظور از «نیک طبعان» بیژن جزینی و یاران اوست.

۳. شعاعیان، مجموعه آثار...: صص ۱۰-۱۱.

۴. این جزوه به نام «چه نباید کرد؟» انتشار یافت.

آزادی ایران» تماس نزدیک برقرار کرد. در همین اوقات بود که جزوه «تزی برای تحرک» را نوشت و آن را برای برخی از رهبران روحانی و از جمله امام خمینی (ره) ارسال داشت. در سال ۱۳۴۶ در شرح تضادهای جامعه و بیان تئوری «توده» و «طبقه»، نقدی بر کتاب *انقلاب در انقلاب* «رژی دبره» نوشت که مورد بحث اهل مبارزه قرار گرفت. شعاعیان، از همان سال‌ها برای مبارزه با نظام حاکم و سرنگونی آن به متحد کردن مبارزان اصرار داشت؛ از همین رو به هر گروه و سازمان سیاسی که احساس می‌کرد دارای صداقت است، سرک می‌کشید؛ این گونه بود که اغلب نیروهای مبارز او را می‌شناختند. در سال ۱۳۴۷ کتاب *نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل* را نوشت و آن را به نوعی تدوین نمود که قابل انتشار علنی باشد. با این وصف، نه تنها ناشر از توزیع کتاب منع شد بلکه حساسیت ساواک نسبت به شعاعیان بیشتر گردید و تحت نظر قرار گرفت.

حضور مصطفی شعاعیان در جریان مبارزه مسلحانه، بلافاصله پس از ماجرای سیاهکل احساس شد؛ چرا که وی در جزوه‌هایی به نام «چه نباید کرد» (در تأیید تئوریک پویان) و «چند خرده‌گیری ناب» (نقدی بر استراتژی و تاکتیک احمدزاده) حضور جدی خود را جلوه‌گر ساخت. در جریان نوشتن کتاب *شورش*^۱ بود که با همه امکانات ذهنی و ارتباطی‌اش به جریان مسلحانه پیوست و گروه مسلحانه «جبهه دموکراتیک خلق» را بنیان نهاد. در همان دوران (سال‌های ۵۱-۱۳۵۰) «گروه نادر شایگان» به او پیوست. جمعی از یاران وی و شایگان در تیرماه ۱۳۵۱ همراه با لو رفتن «طرح عملیاتی ذوب آهن» دستگیر شدند. در این زمان شعاعیان در ارتباط مداوم و مرتب با چریک‌های فدایی و مجاهدین خلق بود و همه توان خود را صرف متقاعد کردن این دو گروه برای تشکیل یک جبهه مشترک می‌نمود، که خود آن را «جبهه‌رهایی بخش خلق» می‌نامید. شعاعیان همواره و به خصوص در همان دوران، با جنبه‌های غلو شده برخی احساسات ضد مذهبی - به قول خودش - «کمونیست‌نما»ها در جدال بود؛ و به نظر می‌آمد که «حزب توده» و «سازمان انقلابی» را بیشتر در نظر داشت.

آنها از شورش پرهیز کردند. در کارخانه‌های سیاست شوروی، که اینک چین هم بدان افزوده شده، به مزدوری رفتند... کمونیسم را مساوی «بی‌خدایی» گرفتند... ما اینک با خدا و دین و بسی از سنت‌های خلق در ستیز نیستیم. ما اینک به ویژه با ارتجاع - استعمار

۱. این کتاب را شعاعیان در سال ۱۳۵۱ نوشت و بعدها دوبار در آن تجدیدنظر کرد و نام آن را به انقلاب تغییر داد. کتاب اخیر در زمان حیاتش، در ایتالیا توسط «انتشارات مزدک» چاپ و منتشر شد.

ستیزه‌ایم. و بنابراین، صرف‌نظر از جدایی آرمانی، می‌توانیم پاکبازانه با همه نیروهای ضداستعمار - ارتجاع جبهه یگانه‌ای را سامان دهیم و با ارتجاع - استعمار بجنگیم.^۱

پس از ضربات سنگین به سازمان مجاهدین خلق (شهریور ۵۰ تا بهار ۵۱) شعاعیان همکاری نزدیکی را با رضا رضایی برای دوباره سامان دادن این سازمان آغاز کرد. این پیوند و همکاری در جریان بود که پس از ضربه اول در مرداد ۵۱، در خردادماه ۱۳۵۲، پیش از کشته شدن رضا رضایی، گروه شعاعیان توسط ساواک برای بار دوم ضربه شدیدی خورد. در جریان این ضربه نادر شایگان شام اسبی، حسن رومینا و نادر عطایی کشته و جمعی دیگر، به خصوص با لو رفتن آزمایشگاه نظامی گروه، دستگیر شدند. در ضربه اول، یکی از اعضای اصلی گروه به نام مهندس بهزاد نبوی که از مرتبطين با سازمان نیز بود، دستگیر شد.^۲

پس از ضربه دوم، شعاعیان با سایر افراد گروه، یعنی فاطمه سعیدی (مادر شایگان‌ها)، ناصر شایگان، ارژنگ شایگان، مرضیه احمدی اسکویی و صبا بیژن‌زاده و چند نفر دیگر به چریک‌های فدایی خلق ملحق شدند.

پس از دستگیری فاطمه سعیدی و برخوردهای نظری چریک‌های فدایی با نظریات شعاعیان، به خصوص آنچه وی در کتاب انقلاب (شورش) بیان داشته بود و نیز بها ندادن چریک‌های فدایی به آنچه وی در «نامه‌ای سرگشاده به چریک‌های فدایی خلق» عنوان کرده بود، ناگزیر از این گروه جدا (و از زاویه دید چریک‌ها، تصفیه) شد و به صورت منفرد - و صرفاً در ارتباط حفاظتی با جریان مارکسیست شده مجاهدین خلق - زندگی مخفی خود را ادامه داد. سرانجام در صبحگاه ۱۶ بهمن ۱۳۵۴ در خیابان استخر تهران مورد سوءظن یک مأمور شهربانی واقع شد که گمان می‌کرد وی قاچاقچی مواد مخدر است، هنگام دستگیری اندک مقاومتی کرد ولی کاری از پیش نبرد و با سیانور خودکشی کرد.^۳

۱. شعاعیان - پیشین، ص ۱۳.

۲. هفته نامه شاهد، ش ۱۲، آبان ۱۳۶۰، مصاحبه با بهزاد نبوی. محکومیت وی در دادگاه بدوی حبس ابد بود که در دادگاه تجدیدنظر به ده سال تبدیل شد. مهندس نبوی از سال ۵۱ تا ۵۷ در زندان به سر برد.

۳. خلاصه پرونده‌ها...: شعاعیان، مصطفی.

○ شعاعیان و مجاهدین خلق

نزدیکی و «رفاقت» مصطفی با نیروهای مذهبی، به خصوص عناصر و اعضای سازمان مجاهدین خلق، مسبوق به سابقه است. همان طور که در مرور به زندگی سیاسی شعاعیان نیز ملاحظه شد، عنصر «ناسیونالیسم» در تفکر وی ثابت ماند؛ لیکن نه از نوع گرایش به گذشته غیراسلامی ایران بلکه از نوع تعصب به ایران پس از اسلام. شاید - از میان نیروهای «چپ» - تنها فردی را که می‌توان به مصطفی شعاعیان تشبیه کرد، شکرالله پاک‌نژاد باشد که حتی معاشرت‌هایش در زندان نیز بیشتر با مذهبی‌ها بوده است تا با مارکسیست‌ها.^۱

در پاسخ به ادعای رژیم شاه مبنی بر «مارکسیست اسلامی» بودن مجاهدین خلق، این گروه متنی را تدارک دید که آن را - عیناً - مصطفی شعاعیان (به توصیه رضا رضایی) نگاشت. عنوان متن چنین بود: «بیانیه سازمان مجاهدین خلق ایران در پاسخ به اتهامات اخیر رژیم شاه». بهزاد نبوی که از ابتدای دههٔ چهل و فعالیت در جبهه ملی دوم و سوم با شعاعیان آشنایی و همکاری داشت،^۲ طی یک مصاحبهٔ پژوهشی، نقش شعاعیان را در این خصوص تشریح کرده است؛ وی می‌گوید:

[...] یک روز مصطفی شعاعیان را دیدم که متنی نوشته بود. به من داد؛ آن را خواندم. در مورد پیوندهای اسلام و مارکسیسم بود و مقایسه کرده بود گفته‌های مارکس و پیامبر اسلام (ص) را و اینکه امام حسین (ع) این را گفته، لنین این را گفته و... همهٔ مطالب متشابه

۱. گفت و گوها: بهزاد نبوی.

۲. هفته نامه شاهد، ش ۱۲. بهزاد نبوی در مصاحبه با این هفته نامه می‌گوید: «... ما با یک عده از بچه‌هایی که در پلی تکنیک، در جبهه ملی با هم فعالیت می‌کردیم، ارتباطات سیالی داشتیم. رفت و آمد و کارهای سیاسی می‌کردیم... ارتباط مخفی داشتیم. در بین این همکاران، کسانی چون «مصطفی شعاعیان» و چند نفر دیگر که از نظر فکری، ماتریالیست بودند، و چند نفر دیگر از برادرها که مسلمان بودند، مصطفی شعاعیان شناخته شده‌ترین چهرهٔ این جمع مسلمان نبود و البته مارکسیست به مفهوم امروزی کلمه نبود و بسیاری از مارکسیست‌ها در تحلیل‌های خود او را مرتد می‌نامند... من با این عده در همان چارچوب فعالیت‌های جبهه [ملی] ای و با هدف، ارتباط سیاسی داشتیم. تا اینکه آن را به سال ۴۹ رساندیم و تصمیم گرفتیم که آن را تبدیل کنیم به یک کارگروهی و مسلحانه. در واقع یک گروه با این افراد با همان ترکیبی که در جبهه ملی بود، تشکیل دادیم. گروه شروع به فعالیت کرد تا در اواخر سال ۴۹ که توانست با مجاهدین خلق و بعدها با چریک‌های فدایی ارتباط برقرار بکند. از مجاهدین، خود من با احمد رضایی و حبیب رهبری ارتباط داشتیم... سمپاتی پیدا کردم به سازمان و اگر بیرون می‌ماندم چه بسا [از گروه شعاعیان] جدا می‌شدم و می‌پیوستم به سازمان مجاهدین خلق... در سوم مرداد ۵۱، دستگیر شدم و به زندان رفتم، در رابطه با همان فعالیت‌هایی که با آن گروه [شعاعیان] داشتم.»

را کُده کرده بود. گفتم: مصطفی! این نوشته چیست؟ او گفت:
«بچه‌ها (مقصودش رضا رضایی [بود]) به من گفته‌اند تو یک چیز تهیه کن در جواب
دادستان [نظامی] و تبلیغات رژیم...»
من گفتم: [در] این چیزی که تو نوشته‌ای، می‌خواهی بگویی که اسلام و مارکسیسم یکی
است.

شعاعیان گفت:

«جونِ مولا (تکیه کلام شعاعیان بود) می‌گویند که این کم است، زیادش کن!...»


در بخشی از این اعلامیه آمده است:

«آن مارکسیستی که علیه بیدادگری دست به مبارزه می‌زند، درست همان دستورهایی را
انجام داده است که اسلام گفته است... اسلام دشمن ستمگر به مارکسیسم دشمن ستمگر
ارج می‌گذارد.»^۱



پیش‌تر نیز - در بیان حوادث اواخر سال ۵۱ و اوایل ۵۲ - ذکر شد که مقدمهٔ مجموعهٔ مدافعات

مجاهدین خلق را نیز مصطفی شعاعیان نوشته بود.

۱. طاهری، جنگ چریکی...، ص ۱۵۲.



شهرابی کل کشور
اداره پلیس در اصفهان
گواهینامه رانندگی پایه ۲ شناسی
ذات اقتباسه صالح



شماره ۹۵۴۹
تاریخ ۲۶/۲/۴۱
مصطفی شجاعیان فرزند محمد
آقای

شماره شناسنامه ۲۲۲۱۷ صادره تهران
تاریخ تولد ۱۳۱۴

برگرفته جمل و مورد استفاده از این برگه طبق قانون مجاز است مگر در صورتی که قابل استیفاء است

مصطفی شجاعیان

